

فهرست

۷	مقدمه
۹	من فرزند پیامبر هستم
۱۵	بیعت با خورشید
۱۷	دو جاسوس با سگه‌های طلا
۲۰	آیا آرزوی مرگ داری؟
۲۳	پیراهن خونین خلیفه
۲۷	سربازان سرخ می‌آیند
۲۹	عروس زیبا در کجاست؟
۳۱	پیش به سوی شام
۳۴	فدایی سگه‌ها هستم
۳۷	چرا هیچ کس جواب نمی‌دهد؟
۴۱	بی‌وفاترین پسر عموی دنیا
۴۶	فرمانده‌ما کجا رفته است؟
۴۹	فقط با شمشیر به دیدارت می‌آیم
۵۳	تیر بر قلب خورشید
۵۶	همه‌ما، آماده‌کشتن تو هستیم

- عشق یک میلیون درهم!..... ۵۹
- ما زندگی را دوست داریم ۶۲
- در کمین خورشید نشستہ ام..... ۶۷
- چرا یاران خود را رها کرده ای؟..... ۶۹
- آیا می خواهی به ثروت و ریاست برسی؟..... ۷۲
- در قصر مدائن، تنها مانده ام..... ۷۴
- کاش دیگر روی شما را نبینم!..... ۷۶
- حماسه ای بزرگ اما ناشناخته ۷۸
- متن صلح نامه ۸۵
- اگر یاران وفا داری داشتم ۸۸
- شمشیرها و نیزه ها را به مسجد بیاورید ۹۱
- در اوج مردانگی ۹۵
- کاش پیش از این مرده بودی!..... ۹۸
- هر کس مرا می شناسد که می شناسد ۱۰۲
- به سوی مدینه می رویم..... ۱۰۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همیشه می خواستم بدانم چرا امام حسن علیه السلام از جنگ با دشمن
کناره گیری کرد و با معاویه صلح نمود.

راستش را بخواهید من در مورد حماسه کربلا خیلی چیزها
شنیده بودم و تعجب می کردم که چرا امام حسن علیه السلام در مقابل
دشمن استقامت نکرد!

من می دانستم که حتماً کار او علت واضحی داشته است که
من از آن بی خبر مانده ام.

سرانجام یک شب تصمیم گرفتم تا به عمق تاریخ، سفر کنم و
از رمز و راز صلح امام حسن علیه السلام با خیر شوم.

و این چنین بود که سفر شش ماهه من آغاز شد و فهمیدم که
من از چه حماسه بزرگی بی اطلاع بوده ام.

این کتاب که در دست شماست حاصل سفر من است.

شما می‌توانید با خواندن این کتاب از عظمت حماسهٔ صلح
امام حسن علیه السلام با خبر شوید و باور کنید که اگر این حماسه نبود
اکنون از اسلام هیچ خبری نبود.

این کتاب را به قهرمان این داستان اهدا می‌کنم؛ به آن امید
که روز قیامت شفاعتش، نصیب خوانندگان این کتاب گردد.

قم، آبان ماه ۱۳۸۷

مهدی خدّامیان آرانی

من فرزند پیامبر هستم

چرا این کتاب را در دست گرفته‌ای؟
آیا می‌دانی که من می‌خواهم در این کتاب تو را به سفری در عمق تاریخ
ببرم؟
آیا همسفر من می‌شوی؟ ما باید به سال چهل هجری قمری برویم، روز
جمعه، بیست و یکم ماه رمضان.^(۱)
اینجا چه خبر است؟ چرا همهٔ مردم در حال گریه و زاری هستند؟
دور تا دور خانهٔ حضرت علی علیه السلام پر از جمعیت است.
آری، مردم شهر فهمیده‌اند که حضرت علی علیه السلام به دیدار خدا شتافته است.
گویا ضربهٔ شمشیر ابن ملجم، کار خود را کرده است، دیگر مردم کوفه، امام
مهربانی چون حضرت علی علیه السلام ندارند.
افسوس و صد افسوس که مردم قدر امام خود را ندانستند و امروز این چنین
بر سر و سینه می‌زنند.

آرزوی حضرت علی علیه السلام این بود که از دست این مردم راحت شود و امروز به
آرزوی خود رسیده است. ^(۲)

مردم، برای تشییع پیکر امام خود جمع شده‌اند، لحظه به لحظه بر تعداد
جمعیت افزوده می‌شود.

اما ناگهان، در خانه باز می‌شود و امام حسن علیه السلام بیرون می‌آید و رو به مردم
می‌کند و به آنها خبر می‌دهد که دیشب، نیمی از شب گذشته، بدن حضرت
علی علیه السلام دفن شد!

همه، متحیر می‌شوند، چرا نیمه شب؟

ما می‌خواستیم مراسم باشکوهی برگزار کنیم، ما می‌خواستیم با امام خود
وداع کنیم.

به راستی قبر آن حضرت کجاست؟

جایی در میان نی زارهای خارج شهر!

— ای مردم، قبر پدرم حضرت علی علیه السلام، مخفی خواهد بود، چرا که اگر

دشمنان او بدانند قبر او کجاست بدن او را از قبر بیرون خواهند آورد!

اکنون صدای گریه مردم بلند می‌شود، آنها در حسرت عمیقی فرو
می‌روند. ^(۳)

اکنون ساعت ده صبح است، و جمعیت زیادی در کنار خانه حضرت علی علیه السلام
جمع شده‌اند، دیگر جای سوزن انداختن نیست، عده‌ای از مردم نیز به
مسجد کوفه رفته‌اند.

اشک از چشم همه جاری است، شهر کوفه سراسر غم و عزاست.

همه می‌دانند که حضرت علی علیه السلام، فرزند خود، امام حسن علیه السلام را به عنوان امام

بعد از خود معرفی نموده است، آنها می‌خواهند با او بیعت کنند.

همسفر خوبیم!

خوب نگاه کن، این مردم خودشان برای بیعت کردن با امام حسن علیه السلام آمده‌اند، هیچ کس آنها را مجبور نکرده است!

همه منتظر هستند تا امام حسن علیه السلام به مسجد بیاید؛ اما هنوز آن حضرت داخل خانه است.

نزدیک اذان ظهر می‌شود.

ناگهان صدای صلوات بلند می‌شود، شوری در جمعیت می‌افتد، آنجا را نگاه کن، امام حسن علیه السلام همراه با امام حسین علیه السلام و برادران دیگر خود از خانه بیرون می‌آیند و به سوی مسجد می‌روند.

آری، سرانجام انتظار به سر آمد، بیا ما هم خود را به مسجد برسانیم، باید جایی را نزدیک منبر پیدا کنیم تا سخنان امام حسن علیه السلام را به خوبی بشنویم. امام حسن علیه السلام وارد مسجد می‌شود، همه مردم با صدای صلوات و تکبیر، احساسات خود را نشان می‌دهند.

امام به سوی محراب می‌رود، آری، اینجا همان محراب مسجد کوفه است، همان جایی که پدرش به نماز می‌ایستاد.

آنجا را نگاه کن، منبری که می‌بینی هنوز صدای حضرت علی علیه السلام را به خاطر دارد، امام به بالای آن می‌رود، مسجد سراسر، سکوت است.

او سخن خود را آغاز می‌کند:

ای مردم! امروز در سوگ بزرگ مردی نشسته‌ایم که دیگر همانند

او نخواهد آمد.

او کسی بود که وقتی در رکاب پیامبر شمشیر می زد، جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ، او را همراهی می کردند. پدرم کسی بود که جان خویش را فدای پیامبر می نمود و در جنگ ها، پیامبر، پرچم اسلام را به دست او می سپرد. او دیشب به دیدار خدا رفت در حالی که از ثروت دنیا، چیزی برای خود ذخیره نکرده بود. (۴)

گریه و اشک مردم، نمی گذارد امام حسن علیه السلام سخن خود را تمام کند، آری، امام حسن علیه السلام داغدار پدر است، او بارها و بارها مظلومیت پدر را به چشم خود دیده است.

با بلند شدن صدای گریه امام حسن علیه السلام، مسجد سراسر ناله و فریاد می شود، آری، به راستی که تاریخ دیگر همانند حضرت علی علیه السلام را نخواهد دید. دقایقی می گذرد، و بار دیگر، سکوت به مسجد باز می گردد و امام به سخن خود ادامه می دهد:

هر کس مرا می شناسد که می شناسد، و هر کس مرا نمی شناسد بداند من حسن، فرزند پیامبر هستم. من چراغ هدایتم، من آن کسی هستم که خدا در قرآن، هر گونه پلیدی را از من دور ساخته است. من آن کسی هستم که خدا محبت به مرا در قرآن، واجب ساخته است. (۵)

خواننده خوبم!

دلهم می خواهد قدری در این کلام امام حسن علیه السلام دقت کنی.

به راستی چرا امام، خودش را به عنوان فرزند پیامبر معرفی می‌کند؟
چرا نمی‌گوید من حسن بن علی هستم؟
نگاهی به اطراف خود کن، چه می‌بینی؟
بزرگان شهر کوفه، ریش سفیدان، اکنون می‌خواهند با امام حسن علیه السلام که کم سن تر از آنهاست و حدود سی و هفت سال دارد، بیعت کنند.
امام حسن علیه السلام باید به معرفی خود بپردازد تا مردم بدانند با چه کسی بیعت می‌کنند، در روی زمین غیر از امام حسن و امام حسین علیهما السلام، کسی دیگر نیست که فرزند دختر پیامبر باشد.
آری، در میان این جمعیت، پیرمردانی هستند که از یاران پیامبر بوده‌اند و به یاد دارند که چقدر، آن حضرت به امام حسن علیه السلام علاقه داشت.
نکته دیگر این که امام حسن علیه السلام به آیه تطهیر اشاره می‌کند، آیا می‌خواهی حکایت این آیه را برایت بگویم؟
یک روز که پیامبر در خانه اُمّ سلمه (همسر پیامبر) بود، او را صدا زد و فرمود: «اُمّ سلمه! برو و از علی و فاطمه و حسن و حسین بخواه تا به اینجا بیایند».^(۶)
وقتی آنها وارد خانه شدند پیامبر به احترام آنها از جای برخاست و از آنها دعوت کرد تا کنار او بنشینند.
اُمّ سلمه دید که پیامبر دست راست خود را باز کرد و علی علیه السلام را در آغوش خود گرفت.
آنگاه دست چپ خود را باز نمود و حسن علیه السلام را در آغوش گرفت.
حسین علیه السلام هم آمد و دست خود را در گردن پیامبر انداخت، و روی سینه

پیامبر قرار گرفت.

وقتی که فاطمه علیها السلام هم در مقابل پیامبر نشست، پیامبر نگاهی به آسمان کرد و چنین فرمود: «بار خدایا! اینها، خاندان من هستند، از تو می‌خواهم تا آنان را از هر بدی پاک گردانی». ^(۷)

نگاه پیامبر به سوی آسمان بود، چه صحنه قشنگی! یک شمع و چهار پروانه!

جبرئیل فرود آمد و "آیه تطهیر" نازل شد.

﴿أَمْأَ یَرِیدُ اللّٰهُ لَیذْهَبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهلِ الْبَیْتِ وَ یَطْهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا﴾

«و خداوند می‌خواهد شما خاندان را از هر پلیدی پاک کند».

اکنون، مردم بیش از پیش امام حسن علیه السلام را شناخته‌اند.

بیعت با خورشید

حتماً نام عباس، عموی پیامبر را شنیده‌ای؟ او دو پسر دارد یکی به نام عبدالله و دیگری به نام عبیدالله.

این دو برادر امروز در کوفه هستند و هر دو از علاقمندان به امام حسن علیه السلام می‌باشند.

اما اگر با من تا آخر کتاب همراه باشی متوجه می‌شوی که چگونه، راه این دو برادر از هم جدا شده و یکی از آنها (عبیدالله) بزرگترین ضربه را به حکومت امام حسن علیه السلام می‌زند.

نگاه کن! عبدالله بن عباس، از جا بر می‌خیزد و در کنار منبر می‌ایستد رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! این آقا فرزند پیامبر شما و جانشین امام شماست، برخیزید و با او بیعت کنید!»^(۸)

با تمام شدن سخن عبدالله بن عباس همه مردم، آمادگی خود را برای بیعت کردن با امام حسن علیه السلام، اعلام می‌کنند و در جواب عبدالله بن عباس

می‌گویند: «ما بسیار امام حسن علیه السلام را دوست داریم، به راستی که او شایسته خلافت می‌باشد». (۹)

مردم دسته دسته به سوی امام می‌روند و با او بیعت می‌کنند.
همسفر خوبم!

امام حسن علیه السلام وقتی هجوم مردم را برای بیعت می‌بیند از آنها قول می‌گیرد که همواره به سخنان و دستورات او گوش فرا دهند و مردم نیز با صدای بلند می‌گویند: «ما همه گوش به فرمان تو هستیم». (۱۰)

آیا می‌دانی چند نفر در کوفه با امام حسن علیه السلام بیعت می‌کنند؟
بیش از چهل هزار نفر! (۱۱)

اکنون بیعت با امام تمام شده است، و امام حسن علیه السلام زمام حکومت را به دست می‌گیرد، و برای شهرهای مختلف فرماندارانی را منصوب می‌کند، عبد الله بن عباس را به سوی شهر بصره می‌فرستد.

امام حسن علیه السلام، دو ماه به بررسی اوضاع می‌پردازد و سعی می‌کند مسائل داخلی را سر و سامان بدهد. (۱۲)

البته لازم است بدانی که محدوده حکومت امام حسن علیه السلام فقط عراق نیست، بلکه تمام مناطق اسلامی (به غیر از شام) زیر نظر کوفه اداره می‌شوند.
آری کوفه به منزله پایتختی برای حجاز (مکه و مدینه)، یمن، ایران و... به شمار می‌رود. (۱۳)

دو جاسوس با سگه‌های طلا

حتماً می‌دانی که معاویه از زمان عثمان (خلیفه سوم) تاکنون، هنوز بر شام حکومت می‌کند و او با حيله و نیرنگ توانسته حکومت خود را بر آنجا ثابت نماید.

اگر چه حضرت علی علیه السلام به جنگ او رفت و در صفین جنگ سختی در گرفت؛ اما درست در زمانی که مالک اشتر تا پیروزی فاصله زیادی نداشت معاویه دستور داد تا قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و با این کار، مردم کوفه را فریب داد و مانع پیروزی سپاه حق شد.

اکنون، امام حسن علیه السلام به حکومت رسیده است، او ریشه و اساس فساد را هدف قرار می‌دهد.

آری، معاویه و حکومت او ریشه همه فسادهایی است که در امت اسلامی روی می‌دهد.

امام حسن علیه السلام به خوبی می‌داند که معاویه می‌خواهد اسلام را از بین برده و

همه زحمت‌های پیامبر را نابود نماید.

اکنون ماه ذی الحجّه است و امام حسن علیه السلام نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

همانا پدرم علی بن ابی طالب به دیدار خدا رفته و او مرا به عنوان
جانشین خود معرفی کرده است.

ای معاویه، به خوبی می‌دانی که امر رهبری بر مسلمانان، حق ما
اهل بیت است، پس از تو می‌خواهم که از خدا بترسی و با من بیعت
کنی و حکومت شام را به من بسپاری.

بدان که اگر این پیشنهاد را قبول نکنی من همراه با سپاهی بزرگ به
سوی تو خواهم آمد. (۱۴)

نامه امام به دست معاویه می‌رسد، اکنون، معاویه، مشاوران خود را جمع
می‌کند و از آنها می‌خواهد که به طرح نقشه‌ای برای مقابله با امام حسن علیه السلام
بپردازند.

طبق نقشه این نامه برای امام حسن علیه السلام فرستاده می‌شود:

ای حسن بن علی! مگر فراموش کرده‌ای که در صفین،
ابو موسی اشعری، پدر تو را از حکومت، کنار زد، حال چگونه
شده است که تو حق پدر خود را می‌طلبی در حالی که حق خلافت
به من واگذار شده است. (۱۵)

همچنین در این جلسه مهم، معاویه تصمیم می‌گیرد که دو جاسوس به
عراق بفرستد یکی به شهر کوفه، و دیگری به شهر بصره.
این دو جاسوس وظیفه دارند تا با خرج کردن سکه‌های طلا، مردم این دو
شهر را نسبت به حکومت امام حسن علیه السلام بدبین کنند و در میان مردم آشوب و

فتنه ایجاد کنند. (۱۶)

موقع حرکت است و جاسوسان معاویه می‌خواهند به سوی عراق حرکت کنند.

معاویه نزد آنها می‌آید و با آنها سخن می‌گوید و به آنها وعده پول و مقام می‌دهد و از آنها می‌خواهد برای ترور امام حسن علیه السلام و یاران مهم او تلاش نمایند.

همسفر خوبم!

اکنون دیگر جان امام حسن علیه السلام در خطر است، بیا دعا کنیم تا خداوند، امام مهربان ما را از شر دشمنان حفظ نماید.

آیا آرزوی مرگ داری؟

جاسوس‌های معاویه به سوی عراق می‌آیند، یکی به سوی بصره می‌رود و دیگری به سوی کوفه.

این دو جاسوس به فتنه و آشوب می‌پردازند و امام حسن علیه السلام دستور دستگیری آنها را می‌دهد. ^(۱۷)

بعد از دستگیری این دو جاسوس، برنامه‌های معاویه آشکار می‌شود و امام حسن علیه السلام می‌فهمد که معاویه در پی آشوب و فتنه است.

امام حسن علیه السلام دستور می‌دهد تا این دو نفر را به سزای اعمالشان برسانند و آنها را اعدام کنند و از این راه، جواب واضح و روشنی به معاویه می‌دهد. سپس امام این نامه را می‌نویسد:

ای معاویه، جاسوسان خود را برای فتنه انگیزی و ترور می‌فرستی، گویا تو آرزوی مرگ داری و می‌خواهی به دست من، کشته شوی.

منتظر باش که به خواست خدا، به زودی، مرگ تو فرا
می‌رسد. (۱۸)

امام، نامه را به یکی از یاران خود به نام جُنْدَب می‌دهد و از او می‌خواهد تا
هر چه سریع‌تر نامه را برای معاویه ببرد.
جُنْدَب به سوی شام به پیش می‌رود و خود را به قصر باشکوه معاویه
می‌رساند. (۱۹)

به راستی که چقدر میان خانهٔ ساده امام حسن علیه السلام و قصر پادشاهی معاویه
فرق است، در کوفه هر وقت بخواهی می‌توانی امام حسن علیه السلام را ببینی، به
خانه‌اش بروی و با او همنشین شوی؛ اما در اینجا معاویه چه قصر زیبایی
برای خود ساخته است.

جُنْدَب وارد قصر می‌شود و نامه را به معاویه می‌دهد.
معاویه، نامهٔ امام را می‌خواند، اکنون او احساس خطر می‌کند، آری، اگر
سخن امام حسن علیه السلام را قبول نکند باید خود را برای جنگ آماده کند.
معاویه در جواب نامه چنین می‌نویسد:

من نامهٔ تو را خواندم، و اگر سن و سال تو بیش از من بود و سابقهٔ
حکومت داشتی با تو بیعت می‌کردم، اما تو می‌دانی که من از تو
بزرگتر هستم و سالها حکومت کرده‌ام و برای همین شایستگی من
بیش از تو می‌باشد، اگر تو با من بیعت کنی من حکومت عراق را به
تو می‌دهم. (۲۰)

خوانندهٔ خوبم!

نگاه کن، معاویه همان حرفی را می‌زند که بعد از وفات پیامبر، مردم به

حضرت علی علیه السلام گفتند: آری، حرف آنها هم این بود که ای علی تو جوان هستی و ابوبکر سن و سالش از تو بیشتر است. به هر حال، جُنْدَب نامهٔ معاویه را می‌گیرد و از قصر بیرون می‌آید. او تصمیم می‌گیرد تا چند روز در شام بماند و از وضعیت این شهر بیشتر آگاه شود.

نگاه کن!

نامه‌رسان‌های زیادی از قصر معاویه به سوی شهرهای مختلف حرکت می‌کنند.

چه خبر شده است؟ این همه نامه‌رسان کجا می‌روند؟

اینها خیلی عجله دارند، بر اسب‌های تندرو سوار هستند و به پیش می‌تازند. جُنْدَب پس از تحقیق از متن این نامه‌ها باخبر می‌شود:

خدا را شکر که دشمن ما، علی بن ابی طالب به قتل رسید، وقتی

نامهٔ من به دست شما رسید، لشکریان خود را آماده کنید که ما به

زودی به سوی عراق حمله خواهیم کرد، این را بدانید پیروزی از

آن ماست. (۲۱)

جُنْدَب با خود می‌گوید: عجب! معاویه در فکر لشکر کشی به عراق است، هر چه سریع‌تر باید خود را به کوفه برسانم و به امام خبر بدهم. او با عجله به سوی کوفه به پیش می‌تازد.

چند روز بعد، او به کوفه آمده و خدمت امام حسن علیه السلام می‌رسد و از امام می‌خواهد که هر چه سریع‌تر مردم عراق را بسیج نموده و به سوی شام حمله کند.

پیراهن خونین خلیفه

معاویه برای این که بتواند سپاه بزرگی برای جنگ با امام حسن علیه السلام راه
بیاندازد نیاز به بهانه‌ای دارد.

آری، این یک قانون است که اگر بخواهی با یک مکتب دینی مبارزه کنی
باید تو نیز مکتبی تأسیس کنی، و معاویه می‌خواهد به اسم دین به جنگ
دین واقعی برود.

او یک برنامه ریزی دقیق انجام می‌دهد و در همه جا تبلیغ می‌کند که ما
می‌خواهیم قاتل عثمان را به سزای عملش برسانیم.

-ای مسلمانان! خلیفه پیامبر مظلومانه و با لب تشنه شهید شد، ما باید
انتقام خون مظلوم را بگیریم.

آری، تبلیغات کاری می‌کند که مردم شام باور می‌کنند امام حسن علیه السلام قاتل
عثمان است. (۲۲)

خواننده عزیزم!

آیا موافقی با هم مقداری تاریخ را مرور کنیم، و از قضیه قتل عثمان با خبر شویم و حوادث سال سی و پنج هجری قمری را بررسی کنیم؟
 آن زمان عثمان به عنوان خلیفه سوم در مدینه حکومت می‌کرد.
 او بنی‌امیه را همه کاره حکومت خود قرار داده بود و مردم برای اینکه بنی‌امیه، بیت‌المال را حیف و میل می‌کردند از عثمان ناراضی بودند.
 مردم مصر بیش از همه، مورد ظلم و ستم واقع شده بودند و سرانجام وقتی کاسه صبر آنها لبریز شد، در ماه شوال سال سی و پنج هجری قمری به سوی مدینه آمدند.

آنها خانه عثمان را محاصره کردند و نگذاشتند که او برای خواندن نماز جماعت به مسجد بیاید.

حضرت علی علیه السلام برای دفاع از عثمان، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را به خانه عثمان فرستاد و به آنها دستور داد که نگذارند آسیبی به عثمان برسد.
 محاصره بیش از دو هفته طول کشید و در تمام این مدت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و گروهی دیگر از اهل مدینه از عثمان دفاع می‌کردند.
 جالب این است که خود معاویه چون می‌دانست تاریخ مصرف عثمان برای او تمام شده است، طراح اصلی این ماجرا بود.

او می‌خواست با از میان برداشتن عثمان به اهداف خود برسد.
 مروان که منشی و مشاور عثمان بود روز هجدهم ماه ذی‌الحجه از او خواست تا از کسانی که برای دفاع او آمده‌اند، بخواهد که خانه او را ترک کنند.

عثمان هم که به مروان اطمینان داشت و خیال می‌کرد خطر برطرف شده

است از همه آنهايي که برای دفاع از او آمده بودند در خواست کرد تا به خانه‌های خود بروند.

او رو به همه کرد و چنین گفت: «من شما را قسم می‌دهم تا خانه مرا ترک کنید و به خانه‌های خود بروید».^(۲۳)

امام حسن علیه السلام رو به عثمان کرد و فرمود: «چرا مردم را از دفاع کردن از خود منع می‌کنی؟».

عثمان در جواب او گفت: «تو را قسم می‌دهم که به خانه خود بروی، که من نمی‌خواهم در خانه‌ام خونریزی شود».^(۲۴)

آری، آخرین فردی که خانه عثمان را ترک کرد امام حسن علیه السلام بود.^(۲۵) حضرت علی علیه السلام چون متوجه بازگشت امام حسن علیه السلام شد به او دستور داد تا به خانه عثمان باز گردد.

امام حسن علیه السلام به خانه عثمان بازگشت؛ اما بار دیگر عثمان او را قسم داد که خانه او را ترک کند.^(۲۶)

شب هنگام، نیروهایی که از مصر آمده بودند از فرصت استفاده کردند و حلقه محاصره را تنگ تر کردند.

محاصره آن قدر طول کشید که دیگر آبی در خانه عثمان پیدا نمی‌شد، عثمان و خانواده او در تشنگی بودند.^(۲۷)

اما شورش‌ها، اجازه نمی‌دادند کسی برای عثمان آب ببرد، آنها می‌خواستند عثمان و خانواده‌اش از تشنگی بمیرند.

هیچ کس جرأت نداشت به خانه عثمان نزدیک شود، شورشیان با شمشیرهای برهنه خانه را در محاصره خود داشتند.

اینجا بود که حضرت علی علیه السلام به بنی هاشم دستور داد تا سه مشک آب بردارند و به سوی خانه عثمان حرکت کنند، آنها هر طور بود آب را به خانه عثمان رساندند. (۲۸)

امام حسن علیه السلام همراه با قنبر هنوز بر در خانه عثمان ایستاده بود که تیراندازی شروع شد و در این هنگام امام حسن علیه السلام نیز مجروح شد.

سرانجام شورشیان به خانه عثمان حمله کردند و او را به قتل رساندند. اما همسفر من می بینی که امروز معاویه با تبلیغات کاری کرده است که مردم باور کرده اند امام حسن علیه السلام قاتل عثمان است.

آری، تبلیغات می تواند کاری کند که مردم، شب را روز ببینند و همین طور روز را شب!

ما باید همیشه هوشیار باشیم تا فریب تبلیغات شوم دشمنان اسلام را نخوریم.

سربازان سرخ می آیند

نگاه کن! اکنون، معاویه مشاوران خود را جمع کرده و از آنها می خواهد که به طرح نقشه‌ای برای مقابله با امام حسن علیه السلام بپردازند.

آنها به این نتیجه می‌رسند که باید کاری کنند تا مردم کوفه از یاری کردن امام حسن علیه السلام، منصرف شوند.

آری، اگر امام حسن علیه السلام اکنون معاویه را تهدید به مرگ کرده است به خاطر این است که مردم را یار و یاور خود دیده است.

آنها باید بین امام حسن علیه السلام و مردم فاصله، ایجاد کنند.

اما چگونه؟

یکی از مشاوران می‌گوید: «ای معاویه! سربازان سرخ خود را به کوفه بفرست، آنها می‌توانند تو را نجات بدهند».

به راستی سربازان سرخ چه کسانی هستند؟

سگه‌های طلا!

آنها می‌خواهند سگه‌های طلا را به سوی کوفه بفرستند و در میان بزرگان مردم کوفه پخش کنند.

مگر نمی‌دانی که مردم در هر جای این دنیا باشند پول را دوست دارند، هر کس پول خرج کند و جیب آنها را پر کند طرفدار او می‌شوند. همسفر خوبم!

آیا مردمی که با امام حسن علیه السلام بیعت کرده‌اند به خاطر پول، دست از یاری او بر خواهند داشت؟

معاویه می‌داند که لشکر او توان نخواهد داشت با لشکر امام حسن علیه السلام مقابله کند.

درست است که معاویه در جنگ صفین توانست گروهی خشک مقدّس (خوارج) را فریب بدهد و قرآن بر سر نیزه‌ها کند و از این راه مانع شکست خود شود؛ اما امروز دیگر خوارج، تار و مار شده‌اند و در جنگ نهروان، تعداد زیادی از آنها نابود شده‌اند.

از طرف دیگر، خوارج بعد از قتل و کشتاری که در میان مردم عراق، راه انداختند دیگر جایگاه مردمی خوبی ندارند و از طریق آنها دیگر نمی‌تواند حکومتش را حفظ کند.

بنابراین معاویه به فکر این است که از راه پول، مردم عراق را از امام حسن علیه السلام جدا نماید.

سگه‌های طلا به سوی کوفه فرستاده می‌شوند، تماس‌های زیرزمینی و مخفیانه با بزرگان کوفه برقرار می‌شود و نامه‌ها ردّ و بدل می‌شود. ^(۲۹)

عروس زیبا در کجاست؟

معاویه نامه‌هایی را به صورت مخفیانه برای بزرگان کوفه می‌فرستد و از آنها می‌خواهد تا با او بیعت کنند.

آیا می‌خواهی یکی از این نامه‌ها را برایت بخوانم؟

ای اشعث! اگر حسن را به قتل برسانی دویست هزار درهم به تو

می‌دهم و تو را فرمانده سپاه شام می‌کنم و دخترم را به عقد تو در

می‌آورم. (۳۰)

آری، معاویه برنامه ترور امام حسن علیه السلام را در دستور کار خود قرار داده است.

البته جا دارد که از من بپرسی اشعث کیست؟

او یکی از بزرگان طایفه ربیعہ است، او در میان قبیلۀ خود نفوذ زیادی دارد.

شاید تعجب کنی اگر برایت بگویم: «او پدرزن امام حسن علیه السلام است!»

معاویه می‌داند که او عاشق ریاست و پول است، به راستی که داماد معاویه

شدن برای او بسیار مهم و جذاب است.

فکر نکن که معاویه فقط به اَشْعَث این قول را داده است، او به بسیاری از بزرگان کوفه چنین نامه‌ای فرستاده است.
اکنون عدّه زیادی به دنبال فرصت هستند تا امام حسن علیه السلام را ترور کنند.
راستش را بخواهی من خیلی نگران هستم، آیا کسی هست که به امام حسن علیه السلام خبر بدهد که جان او در خطر است؟

پیش به سوی شام

امام حسن علیه السلام تصمیم گرفته است تا لشکری را آماده کند و به سوی شام حرکت کند.

او می‌خواهد تا جنگ بین او و معاویه در داخل مرزهای شام انجام گیرد، آری، این در روحیه مبارزان، بسیار اثر دارد، همان طور که حضرت علی علیه السلام در جنگ با معاویه، لشکر خود را به صفین برد، (صفین در داخل کشور سوریه می‌باشد).

امام حسن علیه السلام هم می‌خواهد موضع تهاجمی خود را حفظ کند برای همین برای آماده کردن لشکر خود برنامه ریزی می‌کند و می‌خواهد قبل از این که معاویه به عراق برسد او از عراق خارج شده و خود را به شام برساند. آری، هزاران نفر با امام حسن علیه السلام بیعت کرده‌اند و قول داده‌اند که امام خود را در هر شرایطی یاری کنند.

امام، تلاش می‌کند تا لشکر مجهّزی را به سوی شام بفرستد، امام به حُجْر دستور می‌دهد تا برای تجهیز لشکر عراق اقدام نماید.^(۳۱)

حُجْر تلاش زیادی می‌کند؛ اما مردم کوفه آمادگی لازم برای حرکت به سوی شام را از خود نشان نمی‌دهند، آری، آنها آن قدر معطل می‌کنند تا این که سرانجام معاویه لشکر خود را به سوی عراق حرکت می‌دهد. خبر می‌رسد که معاویه با لشکر شصت هزار نفری از شام حرکت کرده است و به سوی عراق می‌آید.

امام اعلام جهاد می‌کند و بیش از چهار هزار نفر از بهترین یاران آن حضرت، آمادگی خود را برای جهاد اعلام می‌کنند. خواننده خوبم!

این چهار هزار نفری که در اولین مرحله، اعلام آمادگی کردند گل سرسبد کوفه هستند و برای همین به سرعت ندای امام خود را اجابت می‌کنند. امام اولین سپاه خود را سامان‌دهی می‌کند و فرماندهی آن را به عهده یکی از فرماندهان به نام کِنْدی می‌سپارد و از او می‌خواهد که به سوی انبار حرکت کنند و مانع پیشروی معاویه در خاک عراق بشوند.^(۳۲)

چهار هزار رزمنده به سوی مرزهای شام حرکت می‌کنند. من خیلی خوشحال هستم که سرانجام مردم کوفه سر عقل آمدند و به یاری امام خویش شتافتند.

همسفر خوبم! آیا موافقی ما نیز همراه این لشکر به سوی مرزهای شام حرکت کنیم؟

راه زیادی در پیش رو داریم پس باید عجله کنیم و هر چه سریع‌تر خود را به منطقه انبار برسانیم و مانع ورود سپاه شام به عراق بشویم.
روزها می‌گذرد و ما به پیش می‌رویم، خدا را شکر که ما به موقع به منطقه انبار رسیدیم، هنوز دشمن به اینجا نرسیده است.

فدایی سگه‌ها هستم

لشکر معاویه در نزدیکی‌های شهر حلب اردو زده‌اند، معاویه منتظر است تا دیگر نیروهای کمکی از شهرهای مختلف شام به او ملحق بشوند. او می‌خواهد با لشکر شصت هزار نفری به عراق حمله کند. خبر به معاویه می‌رسد که کندی، فرمانده امام حسن علیه السلام در انبار سنگر گرفته است.

معاویه از زیرکی امام حسن علیه السلام ناراحت می‌شود، آری دیگر عبور از انبار کار بسیار سختی می‌باشد.

معاویه به فکر فرو رفته است، ناگهان فکری به ذهن او می‌رسد.

آیا می‌دانی او چه تصمیمی گرفته است؟

او می‌خواهد فرمانده امام حسن علیه السلام را با پول و مقام خریداری کند.

معاویه دستور می‌دهد تا این نامه برای کندی نوشته شود:

من تو را دعوت می‌کنم تا به من ملحق شوی که در این صورت تو